



یادی از مداح قدیمی آرامستان خواجه ربیع که به تازگی دار دنیا را وداع گفت

زندگی در میان مرگ‌ها

فرزانه شهامت | چند روزی می‌شود که آرامستان خواجه ربیع، از یک صدای قدیمی، تهی شده است؛ همان صدایی که هر روز در فضای باغ اول و دوم می‌پیچید و دل‌ها را به یاد خدا و منزلگاه ابدی، می‌انداخت. شیخ قاسم صدایش می‌زدند، پیرمردی آرام که از وقتی فرزندش را در سانحه تصادف از دست داد، روضه‌هایش سوز دیگری پیدا کرده بود، به ویژه اگر قاب عکس مهمان جدیدی که برای تدفین به آرامستان آورده شده بود و بی‌تابی اطرافیان، از جوان بودن میت، حکایت می‌کرد. نخستین پنجشنبه اردیبهشت، آخرین روز زندگی قاسم محدث با یکی بود که حدود دهه‌ای از عمر خود را به خواندن نماز، قرآن و دعا برای ساکنان آرامگاه خواجه ربیع گذراند و سرانجام با مرگی ناگهانی، خود نیز به جمع اهل قبور، ملحق شد.

● به روایت آشنایان

عمر آشنایی‌شان چه یک سال باشد، چه چند سال، فرقی ندارد. حرف همه کسانی که پیرمرد می‌شناسند، یکی است: «خدا رحمتش کند، آدم مؤمن و دل‌سوخته‌ای بود». یکی از آن‌ها جواد نقدی‌زاده، مداح آرامستان است. در این حدود یک سال آشنایی، دیگر برایش عادت شده بود که هر روز صبح، شیخ قاسم را گوشه‌ای از حیاط یا در یکی از غرفه‌ها مشغول خواندن قرآن ببیند؛ گاهی هم مشغول اجرای مراسم خطبه‌خوانی که یک جور توسل است به چهارده معصوم^(ع) و برای هر میت در اولین

صبح بعد از تدفین خوانده می‌شود. او می‌گوید: پنجشنبه صبح که او را دیدم، فکرش را هم نمی‌کردم که آخرین دیدارمان باشد. جمعه، خبر فوتش را که شنیدم باور نمی‌کردم. خدایا، قدری در خودش فرو رفته بود، از وقتی که جوانش را از دست داد. زندگی برایت فرق می‌کند قبل و بعد از رفتن یک عزیز. عباس دلدار، مؤذن و مداح آرامستان و دیگری هم که در امور این مکان، دستی دارند دیدگاه مشابهی دارند. همگی چندکلمه‌ای از خلق و خوی آرام و بی‌حاشیه بودن حاج قاسم می‌گویند، سپس ما را به رفیق قدیمی‌اش حواله می‌دهند: به پیرمردی در غرفه ۴۸ که روی صندلی نشسته است و میز و قرآنی درشت خط، روبه رویش قرار دارد.



● عبرتی برای اهالی دنیا

همکار و همراه و هم صحبت بودند با هم. نه یک سال و دو سال؛ بلکه هفده سال آژگار، علی جمعه حسن پور و شیخ قاسم، صبح‌های زود پیش از آنکه خورشید چشم به روی شهر باز کند، به آرامستان می‌آمدند تا برای کسانی که دیگر، فرصتی برای تماشای روز تازه نداشتند و باید جسمشان به خاک سپرده می‌شد، نماز میت بخوانند و یاد عا و توسل، آن‌ها را راهی خانه قبر کنند. او تعریف می‌کند: با اینکه محیط کار ما همه‌اش با اندوه و گریه آدم‌ها در غم از دست دادن عزیزانشان سروکار دارد، شیخ قاسم از محیط کارش تأثیر نگرفته بود انگار. او در این سال‌ها هیچ وقت برایم چیزی نگفت که بوی مرگ و رفتن بدهد؛ حتی بعد از اینکه پسر جوانش، عباس را در تصادف از دست داد. اگر غمی بود که بود، توی دلش می‌ریخت و نمی‌گذاشت ساعت‌های باهم بودنمان که گاهی تا غروب آفتاب، طول می‌کشید به گفتن از غصه‌ها و ناراحتی‌ها بگذرد.

او از پیرمرد روضه‌خوان آرامستان خواجه ربیع، عبرتی شنیدنی می‌گوید: عبرتی که شاید قدر آن را ساکنان آرام و خاموش آرامستان، بهتر بدانند: «حاج قاسم بین این مرگ‌ها زندگی می‌کرد و از زندگی می‌گفت. آخرین دیدار مادر پنجشنبه پیش هم شاد و سرزنده گذشت. جمعه خبردار شدم که دیروز، حین زیارت مزار والدینش در بهشت رضا، یکباره حالش خراب شده است و تمام.»

خبرنگار کوچک محله پنجتن از تجربه‌های شیرینش می‌گوید

گزارشگر افطاری‌های ساده



امید محله

سمیرا شاهیان | برای برخی آدم‌ها، جرقه علاقه‌شان به یک شغل از همان سال‌های ابتدایی زندگی زده می‌شود. عارفه عزتی، کودک ده ساله محله پنجتن از زمانی که خبرنگاران تلویزیونی را تماشا می‌کرد، به این حرفه علاقه مند شد. او حالا یک سالی می‌شود که عضو خبرگزاری دانش آموزی پانا است و به قول خودش تجربه‌هایی همچون انگیز در کارنامه‌اش ثبت کرده است؛ از مصاحبه با مدیر مدرسه که شاید هم کلام شدن با او برای بسیاری از دانش‌آموزان دشوار باشد تا گزارشگری در مراسم افطاری مسجد محله‌شان.

● چگونه با خبرگزاری پانا آشنا و از چه زمانی با آن همکاری می‌کنی؟

حدود یک سال پیش بود که یک پوستر در اداره آموزش و پرورش دیدم و متوجه شدم می‌توانم به این خبرگزاری بپیوندم. همان موقع تصمیم گرفتم که ثبت نام کنم. خبرنگاران را قبلاً در تلویزیون دیده بودم و خیلی به کارشان علاقه داشتم.

● اولین کاری که بعد از عضویت در خبرگزاری انجام دادی، چه بود؟

شرکت در کلاس‌های آموزشی اولیه. چند جلسه کلاس در مناطق مختلف مثل کلاهدوز و توس برگزار شد و با اینکه راه دور بود، با پدر و مادرم به آنجامی رفتم. کلاس‌ها را با توبوس یا موتور پدرم می‌رفتم. آن کلاس‌ها کمک کرد تا با اصول اولیه خبرنگاری آشنا شوم.

گذشته، در افطاری‌های ساده که برگزار می‌شد، گزارش‌های مختلفی تهیه کردم. تقریباً هر شب گزارش تهیه کردم و آن‌ها را برای کانال شهرآرامحله فرستادم و آنجا با نام خودم منتشر شد.

● خانواده‌ات چه نقشی در مسیر خبرنگارشدنت داشته‌اند؟

پدر و مادرم همیشه همراهم بودند. در مسیر کلاس‌ها به آن‌ها می‌گفتم خدا کند قبول شوم و در پاسخ همیشه به من امیدواری می‌دادند. در خانه هم تشویقم می‌کردند. حتی فامیل هم وقتی من را می‌دیدند، با احترام و افتخار می‌گفتند «خانم خبرنگار!».

● تا قبل از ورود به پانا تصور از خبرنگاری چه بود و چه تفاوتی با واقعیت داشت؟

سختی‌هایی دارد، ولی وقتی علاقه داشته باشی، همه چیز آسان‌تر می‌شود. متوجه شدم بیشتر از آنچه فکر می‌کردم، این کار را دوست دارم. حالا هم به چیزی رسیده‌ام که علاقه داشتم.

● به نظر خودت خبرنگار موفق چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟

اول از همه علاقه و بعد اعتماد به نفس. اگر این دو مورد را نداشته باشد، باتلاش می‌تواند به آرزوهایش برسد.

● دوست داری در آینده چه جایگاهی در دنیای رسانه داشته باشی؟

دلم می‌خواهد در آینده خبرنگار صد اوسیماشوم و بتوانم در رسانه ملی فعالیت کنم. هدفم این است که این مسیر را تا بزرگسالی ادامه بدهم و به موفقیت‌های بیشتر برسم.

● اولین تجربه خبرنگاری‌ات چه بود؟

گزارش پروژه «آغاز مهر» مدرسه بود که با مدیر مصاحبه کردم. برایم خیلی هیجان‌انگیز بود، چون احساس می‌کردم شبیه گزارشگرهای تلویزیون شده‌ام.

● تجربه تهیه گزارش در فضای عمومی مثلاً خیابان را هم داشته‌ای؟

یکی از تجربه‌های مهم من، تهیه گزارش از حضور یک پزشک برای ویزیت رایگان در مسجد بود. البته نتوانستم آن را در جایی منتشر کنم. در مدرسه هم بارها با دانش‌آموزان و مدیران مصاحبه کرده‌ام.

● در کجا فعالیت فرهنگی داشته‌ای؟

بیشتر در مسجد فاطمه الزهرا^(س) در خیابان پنجتن ۴۷. در ماه رمضان

